



غاز راه حماسه نبرد استالینگراد

زیر نظر هیئت عالی



جلد دوم

www.KeatbFarsi.com

استالینگراد نه تنها میدان سنگین ترین نبرد جنگ دوم جهانی بود، بلکه سهمگین ترین پیکاری بود که تاریخ معاصر می‌شناسد.

در جلد اول این کتاب نخستین مرحله این دلاوری تاریخی را دیدیم: مرحله دفاع.

در این جلد مرحله دوم جنگ، حمله متقابل ارتش سرخ رومی‌بینیم؛ جنگی که به تارومار شدن عمده قوای هیتلر و به‌واژگون گشتن رایش سوم انجامید.

چاپ اول ۱۳۴۲
پاورقی روزنامه اطلاعات
چاپ دوم ۱۳۴۳
سازمان کتابهای جیبی

حق طبع محفوظ و مخصوص سازمان کتاب جیبی است

www.KeatbFarsi.com

واسیلی ایوانویچ چویکوف

آغاز راه :

حماسه نبرد استالینگراد

جلد دوم

ترجمه سیامک جلالی



سازمان کتابهای جیبی

www.KeatbFarsi.com

چاپ دوم

این کتاب در ده هزار نسخه در چاپ تابان بطبع رسید

تهران - ۱۳۴۳

فصل نهم

فرار

دژ کنار ولگا پایدار ماند و این خبر باطراف و اکناف جهان رفت که: بیست و دو لشکر هیتلر در پاتیل بزرگ استالینگراد گرفتار آمد. چنانکه میدانیم، آلمانیان همواره میکوشیدند ناسدمنی را که در برابرشان بود، محاصره کنند. و چون در این کار موفق بودند ژنرالهای آلمانی خود را استاد بر رقیب مانورهای محاصره میدانستند. ولی اکنون خود آنها درون يك حلقه آهنین نیروهای شوروی بودند. اولین بار بود که ارتش آلمان محاصره میشد و اینحال نه در غرب، بلکه در سرزمین روسیه شوروی که عقیده داشتند شکسته شده و تقریباً زیر پاشنه های آنهاست، اتفاق میافتاد. محاصره در کنار رود روسی ولگا در حدود ۱۲۵۰ میلی آلمان روی داده بود و هنگامیکه مردم آلمان با لختی تاخیر از آن آگاه شدند، اگر از روی روزنامه های آن دوره قضاوت کنیم، بسیاری از آلمانیان دریافتند که واقعه ای جبران ناپذیر برای امپراتری نازیها رخ داده است.

ستاد کل و وزارت تبلیغات آلمان تماماً جریان نامه‌های حاشیه سیاه را قطع کردند. لیکن جنایت پنهان نمی‌ماند. سر بازان معلول، بزودی بازگشت با آلمان را آغاز کردند. آنها نمی‌توانستند پیرامون آنچه در کرانه‌های ولگاروی میداد، سکوت کنند. بدرخواست رفقای که در پشت سر گذاشته بودند، پیرامون سرنوشتی که در انتظار کسانی که هیتلر به شرق فرستاده بود، خاصه آنهایی که به ولگا اعزام داشته بودند، نوشتند و سخن گفتند.

دبری نیاید که خبر محاصره ارتش ۳۰۰ هزار نفری پاولوس روحیه ملت آلمان را درهم شکست. آلمانیان مدت سه سال عادت داشتند که پیرامون پیروزیهای ارتش آلمان، پیرامون بمباران ورشو، لندن و دیگر شهرهای اروپائی، در روزنامه‌ها خبر بخوانند و از رادیو مطلب بشنوند. لیکن اکنون، با قضاوت از روی اسناد ستاد کل آلمان و نامه‌های افسران آلمان، نازیها شروع به اندیشه درباره روز حسابی کردند که بسبب جنایاتشان در شرق، انتظار آنان را میکشید. تغییری ناگهانی در حال تجاوزکاران روی داده بود: آنان بیش از پیش شروع به صحبت درباره ناکامی‌های خود کردند. این راست است که کوشیدند ناکامی‌های خود را بدین طریق توجیه کنند که روسیه بر اثر معجزه‌ای نجات یافته است. لیکن چنانکه همه میدانند، چیزی بنام معجزه وجود ندارد. مردم شوروی در جنگ تقریباً دست تنها، بر ضد آلمانیان طی یکسال و نیم، ضربه خردکننده‌ای به ماشین جنگی نازیها وارد آوردند و نقشه‌های دشمن را برهم زدند. این نقطه عطف در جنگ را حزب کمونیست نبرد آزموده فراهم ساخت که کلیه نیروهای میهن پرست در اطرافش متحد شده بودند. مردم شوروی، از هیچ فداکاری برای نجات کشور سوسیالیستی خود، دریغ نورزیدند و نه منابع مادی و نه نیرو و نه جانهای خویش را مضایقه داشتند. قهرمانی همگانی نیروها در جبهه الهام بخش میلیونها و میلیونها نفر از کارگران و کشاورزان اشتراکی در کوشش قهرمانانه آنان شد.

در نقطه سعودی جنگ کنار ولگا، یکی از کشاورزان اشتراکی

حماسه نبرد استالینگراد

ساراتف بنام فراپونت گولووانی ، همه پسرانداز خودرا برای خرید يك هواپیما برای جبهه استالینگراد هدیه کرد . بندای حزب: همه چیز برای جبهه! نهضتی در سراسر کشور برای جمع آوری وجوه، بخاطر کمک بدفاع کشور توسعه یافت . تمام این کاربرجسته عظیم در جبهه و کارخانه ها، بچرخش ناگهانی سرنوشت ، بنفع نیروهای مسلح شوروی و سومیالیسم منتهی گشت .

رفقائی که از کلیه بخشهای کشور، برای دیدن مامی آمدند نامد هائی می آوردند و لطیفه هائی میگفتند که از روی آنها معلوم میشد مردم شوروی ازدانستن خبر محاصره نیروهای آلمان در کنار ولگا ناچه حد مسرورند .

کارگران ابزارسازی اورال بمانوشتند : « بااطلاع از محاصره آلمانیان در استالینگراد، آماده ایم که متحمل سختی بیشتری بخاطر پیروزی کشور خودمان شویم . ما اکنون میدانیم که کارمان ضایع نشده است . »

کارگران نواحی و جمهوریهائی که هنوز تحت اشغال آلمان بودند نیز از خبر محاصره نیروهای آلمان اطلاع یافتند و آنرا آغاز سقوط نهائی نازیسم دانستند . پارتیزانهای اوکراین ، بلوروسی و سایر نواحی، حملات خودرا بر مراکز آلمانیان تشدید کردند؛ پلها را منفجر ساختند و مقامات آلمانی را نابود نمودند و باخائنان تصفیه حساب کردند . سربازان ارتش شصت و دوم، از خبر محاصره ارتشهای آلمان بارضایت خاطر و سرور عمیق استقبال نمودند . کوششهای ما بیهوده از آب در نیامد . اگر بگوئیم که هر سرباز ارتش شصت و دوم ، قبل از وقوع محاصره ، عقیده داشت که متجاوزان آلمانی از کرانه های ولگا ، چندان دور نخواهند رفت : یا کشته میشوند و یا اسیر خواهند گشت ، اغراق نخواهد بود .

باید بدون هیچ فروتنی دروغین بگویم که طی این روزها ، احساس يك غروردائی می کردیم . زیرا میدانستیم که در تمام گوشه های اتحاد جماهیر شوروی ، درباره سربازان استالینگراد ، مقاومت

رام نشدنی و سرسختی آنها، گفتگواست. ما میدانستیم که راه ازولگا تا برلن هنوز طولانی و دشوار است، لیکن دیگر عقیده داشتیم که شکست آلمان هیتلری اجتناب ناپذیر است.

پیروزی ارتش شصت و دوم، تا حدود زیاد مربوط باین حقیقت است که ما در همکاری نزدیک با ارتشها و جبهه‌های همسایه، و تحت مراقبت پیوسته ستاد کل فرماندهی و فرماندهی جبهه، بجنگ اشتغال داشتیم. اگر گفته شود که از استالینگراد همه کشور و تمام مردم شوروی دفاع کرده‌اند، اغراق نیست. کافی است اشاره شود که طی جنگ دفاعی شهر، بعضی از بهترین نیروهای موجود ستاد کل و ستاد جبهه، ۷ لشکر پیاده و یک تیپ پیاده و یک تیپ زرهی به ارتش شصت و دوم واگذار شد. نیروهای بزرگ هوایی و گروه توپخانه ارتش، به همکاری با ارتش ما پرداختند.

از کمکی که حملات متقابل جبهه دن از خط کاستاکایا - یرزوفکا، به ارتش شصت و دوم کرد و دفاع سخت نیروهای ارتش شصت و چهارم در بخش جنوبی شهر، فقط باید می‌پاسگزار باشیم. عملیات اینان قسمت قابل ملاحظه‌ای از نیروهای دشمن را بسوی خود جلب کرد و مانع از آن شد که فرماندهی آلمانی تمام نیروی ضربتی خود را بر ضد ارتش شصت و دوم بکاربرد. آنها گوش پاولوس را گرفتند و نگذاشتند پیشرفت کند.

اکنون که دوباره به نبرد کنار ولگا می‌اندیشم، باید لحظه‌ای پیرامون مسئله‌ای مهم که بنظر من در ادبیات جنگ توجه کافی به آن نشده و گاهی بی‌دلیل آنرا ندیده گرفته‌اند، تا از تجربیات ما پیرامون آن نتیجه‌های تحریف آمیزی بگیرند، مکث کنم. درباره سهمی که زنان در جنگ داشتند، می‌اندیشم و آنان، نقش عظیمی نه تنها در عقب جبهه، بلکه در خود جبهه نیز ایفا کردند. زنان تمام سنگینی زندگی نظامی را برابر با مردان تحمل نمودند و با مردان درست تا برلن رفتند.

در تاریخ نظامی، زنان فراوانی از «مارکتانکنی» در دوره

حماسه لبره استالینگراد

پتر کبیر و سوروف ، تا زنان پارتیزان جنگ ۱۸۱۲ و خواهران نیکوکار محاصره سواستوپل و محاصره پورت آرتور و همچنین زنان دوران جنگ اول جهانی بوده اند که بمثابة میهن پرستان فداکار و دلور روسی از آنان یاد میشود. لیکن زنان در هیچ جنگ گذشته ، چنان نقش مهمی که در جنگ شوروی - آلمان از ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۵ ایفا کردند ، نداشته اند .

در گذشته بسیاری از زنان بنا بر ابتکار خود در نیروها و جبهه خدمت کرده بودند ، لیکن زنان شوروی ما بندای حزب و کامسومول بجهه رفتند و عمیقاً از وظیفه خویش برای دفاع از منافع میهن سوسیالیستی خود آگاه بودند .

حزب کمونیست ما ، زنان را برای این کار آماده ساخته بود . زیرا در آن زمان ، حکومت ما تنها حکومت جهان بود که زنان طبق قانون اساسی ، با مردان حقوق مساوی داشتند .

ورود عمدی و دسته جمعی زنان و خاصه دختران بخدمت وظیفه ارتش ، همیشه از طرف عموم خوب درک نشده است . بعضی ها هنوز شاید درک نمیکنند که زنان ، بعنوان سازندگان متساوی الحقوق سوسیالیسم و مدافعان متساوی الحقوق منافع کارگران ، به ارتش وارد شدند . علت اینکه در جنگ بر ضد تجاوزکاران نازی ، زنان خود را دیدیم که بعنوان پرستار ، دها و صدها نفر را از خط آتش حمل میکنند ، بعنوان دکتر زیر حملات هوایی و توپخانه به عمل جراحی می پردازند و بعنوان تلفنچی و اپراتور رادیو ، ترتیب مکالمات مربوط به عملیات و اداره جنگ را میدهند ، همین نکته است . ما آنها را دیدیم که در ستادها و سازمانهای سیاسی کار میکنند و کار اداری ارتش را انجام میدهند و به نیروها روحیه سرسختی نظامی را می آموزند. هر کس که جبهه را میدید ، زنان را بعنوان تیرانداز در واحدهای ضد توپخانه ، بعنوان خلبان هواپیماهایی که با هواپیماهای آلمانی می جنگیدند و بعنوان کاپیتان قایقهای زرهی ولگا در ناوگان ولگا ، مشاهده می کرد که فی المثل محمولاتی از کرانه چپ به ساحل راست می آورند و سپس در

آغاز راه

شرایط دشوار باور نکردنی بازمی گردند .

اگر بگوئیم، دوش بدوش مردان همه جادرجنگ پیکار می کردند
اغراق نیست .

همچنین باید یادآور شوم که در نیمه دوم سال ۱۹۴۲، هنگامی
که ارتشهای ما به خطی از لنینگراد گرفته تا موژایسک، ورونژ،
استالینگراد و موژادوک عقب نشستند و سرزمینهای پر جمعیت را در دست
دشمن گذاشتند، سر باز گیری جدید مورد نیاز بود. در این هنگام،
زنان دسته جمعی برای خدمت در ارتش داوطلب شدند و این امر بما
امکان داد که واحدها و سازمانهای خود را به حد کارآئی تمام برسانیم.
ما واحدهای کاملی داشتیم (مانند آتشبارهای ضد هوایی و
هنگهای بمب افکن شب پروازی - او - ۲) که در آنها اکثریت دسته های
تیرانداز و سر نشینانش زن بودند. و این نیز باید گفته شود که واحدهای
مزبور کار خود را بخوبی واحدهائی انجام دادند که اکثریتش با مردان
بود. ما میتوانیم برای نمونه دو نوع از عملیات دفاعی، دفاع ضد هوایی
و مخابرات را در نظر بگیریم .

اکثریت خدمه توپهای ما را در سازمان دفاع ضد هوایی
استالینگراد، هم در آتشبارهای ضد هوایی و هم در تورا فکن ها، زنان
تشکیل می دادند. لیکن کارآئی این آتشبارها و خدمه آنها، حتی ذره ای
نیز از واحدهای ضد هوایی که در دن و سایر بخشهای جبهه دیدیم و
اکثریت خدمه اش را مردان تشکیل میدادند، کمتر نبود. زنان خدمه
توپهای ضد هوایی، در کرانه های ولگا، از نظر سرسختی و فداکاری در
پیکار با بمب افکن های شیرجه روی آلمان، سرمشقه های دلاوری بودند .
آنان هنگامی که در همه اطرافشان بمب میترکید، آنگاه که بنظر
میرسید نه تنها تیراندازی دقیق و بلکه ماندن در کنار توپها ایضا امکان پذیر
نیست، به توپهای خود می چسبیدند و به شلیک ادامه میدادند. آنان در
میان دود و آتش و بمب هائی که میترکید، و ظاهراً بی خبر از ستونهای
خاک که در همه اطرافشان منفجر می شد و به هوا می رفت، تا به آخر مقاومت
می کردند . از این رو حملات لوفت و افه به شهر، علیرغم تلفات سنگین

کارکنان ضد هوایی، همیشه با آتش متمرکز روبرو می شد که بعنوان يك قاعده واصل، تلفات شدیدی به هواپیماهای مهاجم وارد می آورد. زنان توپچی ضد هوایی ما، دهها هواپیمای دشمن را روی شهر سوزان، واژگون ساختند.

نیروهای ارتش شصت و دوم هرگز از یاد نخواهند برد که زنان توپچی ضد هوایی، درباریکه کوچکی از زمین کنار ولگا ایستادگی کردند و تا آخرین گلوله با هواپیماهای دشمن جنگیدند.

در اکتبر ۱۹۴۲ با خدمه یکی از توپها ملاقات کردم که پنج دختر کاملاً جوان، لیکن جنگ آزموده و دلور بودند. هرگز اندوهی را که بر چهره یکی از دختران بود فراموش نمی کنم. این دختر بیگدسته مرکب از ۹ هواپیمای دشمن شلیک کرده و یکی از آنها را بزمین افکنده بود. لیکن یکی از دوستانش گفته بود بعقیده وی امکان داشت که دوباره هواپیما را بزیر می انداخت. حتی در روزهایی که پروازهای دشمن به دوهزار بار در روز میرسید، دختران واحدهای ضد هوایی در شهر، از خطر روی بر نمی تافتند، سرهای خود را نمی دزدیدند و یا برای پناه گرفتن نمی دویدند.

اطمینان دارم که هیچ سرباز ارتش شصت و دوم نکته ای نداشته است که به آن واسطه، زنانی را ملامت کند که هم دوش آنان از میهن خود دفاع میکردند.

قسمت عمده واحدهای مخابرات ارتش شصت و دوم از زنان تشکیل یافته بود که دستورها را فداکارانه انجام میدادند. اگر آنان را بیک هست امدادی مخابرات میفرستادید، میتوانستید مطمئن باشد که مخابرات تضمین شده است.

توپخانه و خمپاره اندازها به هست مزبور شلیک می کردند، هواپیماها بمبهای خود را بر آن فرو می ریختند و نیروهای دشمن آنرا محاصره می کردند، لیکن زنان بدون اینکه دستور داده شود، پست خود را حتی هنگامی که با مرگ روبرو بودند، رها نمی کردند.

من از موردی اطلاع دارم که فقط یک دختر مخابراتچی در

پست مخابرات نزدیک ایستگاه بازار کینوباقی مانده بود. این دختر نادیا کلیمنکو نام داشت. هنگامی که همه دوستانش کشته و یا زخمی شده بودند، در پست مخابرات ماند و تا آخرین لحظه به گزارش و قایم میدان نبرد ادامه داد.

این آخرین گزارش او به مرکز مخابرات ارتش است: «نزدیک پست مخابرات هیچکس باقی نمانده است. من تنهایم. گلوله توپ در همه اطراف میترکد. در طرف راست، تانکها را می بینم که علامت صلیب رویشان نقش شده و پیش می آیند و سر بازان پیاده پشت سر آنها هستند... دیگر خیلی دیر است که پست را ترک گویم. اگر تیراندازی کنند، مراقبت خواهم کرد. بهر حال به دادن گزارش ادامه خواهم داد. گوش کنید... يك تانك بسوی پست من می آید. دو مرد از آن خارج می شوند... آنها با اطراف مینگرند. گمان می کنم افسر هستند. بسوی من می آیند. قلبم از ترس آنکه چه روی خواهد داد، ایستاده است...» و این پایان کار بود. هیچکس ندانست که بر سر نادیا کلیمنکو چه آمد.

دیری نمیگذرد که رفیق رازومیووا، يك زن مخابراتچی را که در ارتش شصت و دوم خدمت میکرد و اکنون دبیر کمیته بخش حزبی زلاتوپول است، ملاقات کردم. او را برای اولین بار در ۱۳ سپتامبر ۱۹۴۲ در مامایف گورگان دیده بودم. پست مخابرات را بمبها و گلوله های توپخانه آلمانیان درهم شکسته بود، ولی رازومیووا کنار تلفن نشسته و ترتیب مکالمه با فرماندهان واحدها را می داد.

او را در شب انتخابات شورای عالی اتحاد جماهیر شوروی، در مینسک انتخاب کنندگان، ملاقات کردم و مدتی در ازباج صحبت کردیم. ما از حوادث جنگ بارها یاد نمودیم. حوادثی که دیری از آنها گذشته بود، ولی ما هرگز فراموششان نخواهیم کرد.

رازومیووا در سال ۱۹۲۱، در يك خانواده دهقانی روستای کراسنی یار، در بخش کرووف بجهان آمد. در ۱۹۴۱ بندهای کامسومول پاسخ داد و داوطلبانه بارش سرخ پیوست. رازومیووا مانند بسیاری از دختران دیگر که در نیروها خدمت می کردند، یکدوره يك ماهه

حماسه نبرد استالینگراد

مخابرات را دید و او را بیک گروهان مخابرات در جبهه فرستادند. وی در تابستان ۱۹۴۲ به استالینگراد وارد شد.

رازومیووا بنا بر میل خود، به ارتش پیوست و تمام نیرو و دانش خود را وقف دفاع از کشور خویش ساخت. در ۱۹۴۳ به عضویت حزب کمونیست پذیرفته شد. رازومیووا پس از مرخص شدن از ارتش، به عنوان آموزگار مشغول کار شد. و در سال ۱۹۴۹، بکار در حزب پرداخت. هنگام مکالمه، او را فروتن و جدی یافتیم. درباره دوستان خود می گفت و فقط هنگامی از خویشتن سخن گفت که مستقیماً از حال وی سؤال کردم و خواستم جزئیات آنچه را که انجام داده باز گوید:

رازومیووا در حالی که با تعجب شانه هایش را تکان می داد گفت: «درباره من ... بسیار خوب. درباره خودم هم سخن خواهم گفت. بر فراز مامايف کورگان ماریا گولیاووا، دختری کوچک اندام از ناحیه کامیشین و سپس شوراشنیا، همراه من بودند و ما کشیک مرکز تلفن بودیم. در نقاط مختلف شهر، تایا و دورینا، لیوبا استاکولووا، کلارودیبا، اشتوندا، لئیرتولچینا و دیگران نیز بودند. بخصوص ماریارا خوب بخاطر دارم. همراه او تایا بود که روز ۱۳ نوامبر بر فراز مامايف کورگان کشیک داشتیم. در آنروز ماریا و تایا هر دو بشدت زخمی شدند. دیوارهای آهک اندود روی سر من فرو آمد. نمی دانم ماریا با یک قطعه بمب یا گلوله توپ بشدت زخمی شد. هنگامی که مرا بیرون کشیدند، ماریا بیهوش بود. پاهای او را پائسمان کردیم، ولی آن موقع متوجه نشدیم که از سینه زخم برداشته است. با آنکه دشوار بود ماریا را به نزدیکترین بخش زخم بندی بردیم و نوسومی کردیم هنوز زنده است. او را به زمین گذاشتیم و هنگامی که شنیدم که میگویند «ولی او مرده است ...» به لرزه درآمدم.»

هنگامی که میتینگ پایبان یافت، رازومیووا بیساده آوری خاطرات زندگی در جبهه ادامه داد:

«لحظه ای در جبهه آرامش پدید آمده بود ... زمین و درختان و آسمان، درست مانند قبل از جنگ بودند و آدم می گوشید که همه

چیز را فراموش کند ، میکوشید تا نیندیشد که جنگ ادامه دارد و خون فشانده می شود . مردم می میرند . و نه تنها در خط جبهه می میرند ، بلکه دور ، در عقب جبهه نیز از بمباران دشمن جان میسپارند . اندیشه درباره روزهای صلح ، آسمان آبی و سکوت (که در جبهه مانند میهمان نادری بود) ، برای لحظه ای صدای یکنواخت هواپیماهای دشمن را در آسمان آبی ، نابود می ساخت . ترس نبود که ما را عذاب میداد ، گو- این که خطر کشته و مجروح شدن همواره وجود داشت . همه در جبهه باین خطر عادت کرده بودند . نفرت ، نفرت سوزان از دشمن بود که ما را رنج می داد . لیکن می توانستیم خشم خود و نفرت خویش را از دشمن ظاهر سازیم ؟ ماحثی در لحظات بزرگترین خطرات ، وظیفه نظامی خود را تا آخر انجام دادیم . رازومییوا گفت : « روز ۳۱ اوت ۱۹۴۳ را پیاد می آورم . در آبروی یابلونوویا بودیم . فانیارازیک ، کوچک اندام و سیه چرده که به دشواری طره ای در کیسوان بلوطی رنگش دید می شد ، بارفیش در چادری کنار دستگاہ فرستنده نشسته بود . چادر را در زمینی عربان که در کنار آن ، فقط گودال کوچکی قرار داشت ، نصب کرده بودند .

دختران می توانستند صدای بمب افکن هائی را که نزدیک میشد ، بشنوند ، لیکن در همانجا که بودند ماندند . آنها میبایست اطلاعات مربوط به پیشرفت دشمن و شکاف را که ایجاد کرده بود ، به عقبدار یکی از واحدهای ما بفرستند . نه فانی که اخبار را می فرستاد و نه رفیقش که در کنار او نشسته بود ، پست خود را ترك نکردند . دختران مخابراتچی بدینگونه رفتار می کردند . هر خطری نیز که بود ، رفقای خود را ترك نمی گفتند .

دختران که چشمی به هواپیماها داشتند و به صفیر بمب ها گوش میدادند ، تقریباً حدس میزدند که بمبها کجا منفجر خواهد شد . هواپیماها اولین و سپس دومین حمله را آغاز کردند . دختران بمخاברה ادامه دادند ... لیکن هواپیماها برای سومین بار آمدند و سپس در آنجا که چادر بود فقط گودالی پدیدار گشت .

حماسه نبرد استالینگراد

افراد مخابرات با دلهای لبریز از اندوه آبروی یابلونووا یا را ترك گفتند و رفقای خود ، فانیاراز نیک و دوستش را در پشت سر گذاشتند. حوادث در این روزها ، چنان با سرعت روی میداد که حتی نمی توانستیم رفقای خود را بخاک بسیاریم و رفقای ما جاودانه در آبروی یابلونووا یا ، بسان سربازان گمنام ارتش شوروی مانند ، آنها مردند ، لیکن وظیفه خود را انجام دادند ...

همان شب رازومیوا ، پیرامون دوست خوبش شوراشنیا صحبت کرد :

«شنیا ، قبل از جنگ در يك خانه کودکان کارمی کرد . هنگامی که معلوم شد اداره سرباز گیری چندین دختر عنو کامسومول را که علاقه خود را به پیوستن به ارتش سرخ اعلام کرده بودند ، احضار کرده است ، شورا مستقیماً نزد مدیر خانه کودکان رفت و گفت می خواهد به جبهه برود . شورا میدانست که کار مهمی دارد و تربیت کودکان با او واگذار شده ، لیکن آرزوی او برای رفتن به جبهه ، چنان نیرومند بود که هر کاری در عقب جبهه ، بنظرش حفیروبی اهمیت می آمد .

مدیر خانه کودکان که شورا با اتفاق او ، او کرا این را تخلیه کرده و به هشتراخان آمده بود ، نمی توانست اجازه دهد که همه آموزگاران او بروند . با این حال شورا در این امید بود که ترتیب عزیمت و خدمت در ارتش و جبهه را بدهد . و آنروز فرا رسید .

در پایان آوریل ۱۹۴۲ ، شورا با اتفاق پنج نفر دختر دیگر که همه اعضای کامسومول بودند ، به اداره سرباز گیری رفت. در این موقع شورا نامزد عضویت در حزب بود . تمام تشریفات طی یکروز انجام یافت و دوم مه ، دختران وارد ارتش شدند . شورا پس از دیدن یکماه تعلیمات تلفنچی گری در هشتراخان ، بیک گروهان مخابرات پیوست و شروع بکار در یک مرکز تلفن کرد . کارشورا در ژوئیه ۱۹۴۲ دردن آغاز شد و از آن پس ، حتی دردشوارترین شرایط ، در پستی باقی ماند. شورا پتیم بزرگ شد ، پدر و مادرش در جنگهای داخلی کشته شده بودند و آنها را بیاد نمی آورد . در یک خانه کودکان بزرگ شده بود

که در آنجا یادش داده بودند میهن خود را دوست بدارد و از دشمنانش نفرت داشته باشد .

هرکاری به شورا واگذار میشد ، بادقت خاص انجام میداد . همیشه میکوشید که بیش از آنچه از وی خواسته اند ، کار کند ...

۱۳ دسامبر ۱۹۴۲ ، ارتباط تلفنی میان فرمانده یکی از واحدها و ژنرال پوژارسکی برقرار شد . در آن روز ، حتی دقیقه ای آرامش نیز در این بخش جبهه نبود . آتش توپخانه و خمپاره انداز تمام مدت ادامه داشت . حفظ ارتباطات دشوار بود ، ولی بدیهی است که ارتباط حفظ شد .

در حدود ساعت سه بعد از ظهر ، حتی یکی از سیم بانان در مرکز مخابرات باقی نمانده بود . همه آنها برای تعمیر خط رفته بودند . هنگامیکه دیگر کسی باقی نماند که برود ، شورا بفرمانده گروهان گفت : « اجازه بدهید بروم ، بدون من نمیتواند کار دستگاه تلفن را تأمین کنند . »

« آتش چنان شدید است که حتی نمیتوانی بجائی که سیم قطع شده است برسی . »

لیکن شورا با فشاری کرد و گفت : « در فیکستوان ، خواهیم رسید . فقط اجازه بدهید بروم . »

فرمانده موافقت کرد و شورا ، دختری را که پشت دستگاه تلفن نشسته بود ، به علامت خدا حافظی پیشگویی گرفت و از پناهگاه بیرون رفت .

فرمانده گروهان زود متأسف شد که اجازه حرکت به شورا داده است ، زیرا امید است که دخترک نمیتواند زیر چنان آتشی ، بنقطه برسد . هیچیک از مردانیکه رفته بودند ، بازنگشته و حتی یکبار خط را وصل نکرده بودند . لیکن او چه میتواند بکند ؟

شورا خطر را چند بار وصل کرد و معدودی که آن روز بر فراز مایف کورگان بودند و زنده ماندند ، پیادمی آوردند که خط چگونه در ظهر ۱۴ سپتامبر قطع شد و دیگر هرگز صدای شورا را نشنیدند .

کدام مخا برانچی هنگ ۱۴ خمپاره انداز احتیاط فرمادهی عالی ، لناپر تولچینای دلاور ، باندبیر و همیشه سرخوش و دوست او کلاودیا اشتوندای خجول را بیاد نمی آورد؟ آنان در کنار ولگا یکدیگر را شناختند و دوست شدند و باهم راه دشوار و پرافتخار از کنار رود بزرگ روسیه؟ تا برلن را پیمودند .

سر بازان مادر دشوارترین روزها، در روزهای خطر مهلك، اعتقاد داشتند که مردم شوروی پیروز خواهند شد . شما درباره مردم از روی کردارشان و اینکه چگونه در لحظات دشوار زندگی خود رفتار مینمایند، قضاوت میکنید .

مدافعان شهر در صبح زود و در وقت در غروب که گلوله ها در همه اطراف نمیترکید و سفیر گلوله ها متوقف میشد، خوش داشتند که که درباره آینده بتخیل پردازند .

در برابر من نامه ایست که لناپر تولچینا نوشته و آنرا دوستش راژومیوا بمن داده است . پس از جنگ لنا تعلیمات متوسطه خود را در کلاسهای شبانه پایان رساند و سپس بیک مدرسه تربیت آموزگار رفت و اکنون در اردسا کار میکند . نامه او حاوی افکار یک دختر در باره خوشبختی است و میخواهم آنرا کاملا نقل کنم :

«خوشبختی یک مفهوم نسبی است . هر کس آن را بشیوه خود تعبیر میکند . هیچکس با این حقیقت مخالف نیست که قشرهای مختلف جامعه، مردمیکه بطبقات متفاوت تعلق دارند، در دورانهای مختلف ، خوشبختی را به شکلهای متفاوتی تعبیر کرده اند . زندگی مردم افکار و عقاید آنان و از جمله نظرشان را پیرامون خوشبختی معین میکند. آیا میتوانیم فی المثل عقیده یک دختر نوجیب زاده روسی قرن نوزدهم را با افکار یک دختر شوروی درباره خوشبختی مقایسه کنیم؟ حتی دو دختر خوب و یک اندازه باهوش و دقیق و بشاش ۱۷ ساله عضو کامسومول ، بروزگارما ، خوشبختی را بشکلهای متفاوت درمی یابند . و این که دو برابر سن آنان را دارم نمیتوانم یک جواب متقاعد کننده برای این سؤال که : خوشبختی چیست بیابم . از سوی دیگر نمیدانم یکروزو یا

يك شب سعادت بخش چیست .

من شبهای خوش بسیاری درزند گیم داشته‌ام . لیکن فقط یکی را که ۱۵ سال پیش بود بیاد دارم . هرگز پیش از آن شب و یا بعد از آن ، چنان سعادت واقعی بر منقصی را احساس نکرده‌ام .

آن شب نیز فی‌نفسه شبی مانند دیگر شبها بود . حتی سکوت که چنان در جبهه نادر است در آن هفته چیز تازه‌ای بشمار نمی‌آمد . صدای توپها از دور ، گاهی یکنواخت بسان آواز فریبای پریان دریائی می‌آمد و زمانی دیگر مانند غرش طبل متناوب بود . شاید مطلب را بسبب ادبی خوب بیان نمی‌کنم ، بسیار بد است و می‌ترسم تنها رابطه‌ام با ادبیات ، این باشد که بدان عاشقم .

برف آمیخته بیاران شروع بریزش کرد و بنظر میرسید هوا از رطوبت ملال آوری ، لبریز است .

چنین روزهایی در جبهه دلتنگ کننده بود . پناهگاه زیر زمینی که به اوپراتورهای رادیو تعلق داشت گرم و راحت بودا سه‌نا از دخترها خوابیده بودند و من و دوستم کلاودیا اشتوندا کنار رادیو نشسته بودیم . من کشیک داشتم و کلاودیا بخاطر دوستی ، در کشیک شرکت کرده بود . ناره باستاد تماس گرفته بودم و هیچ دستور رادیویی وجود نداشت .

در سکوت به وقایع هفته‌ها و ماههای گذشته می‌اندیشیدیم ... تمام تابستان را عقب نشینی کرده و به اعماق کشور ، بکنار ولگا عقب رفته بودیم . هر کس که در این عقب نشینی شرکت داشت ، دلتنگی سربازان را بیاد خواهد داشت .

ما میرفتیم و خسته و دلتنگ ، به آخرین نبرد می‌اندیشیدیم . يك ناحیه مانوس دیگر بدست دشمن افتاده بود و ما پیوسته براه ادامه می‌دادیم ... هوایماهای آلعانی در آسمان چرخ میزدند ، ما را بمباران می‌کردند و بگلوله می‌بستند . در کنار جاده‌ها ، اتومبیلهای شکسته و توپها ، خرابه‌هایی که از آن دود بر میخاست و دود کش‌های بخاریهایی که از دود سپاه شده بود ، گسترده بود . و این منظره غم انگیز جنگ بود .

حماسه نبرد استالینگراد

لیکن چه منظره‌ای می‌توانست از وضعی که در شهر انتظارمان را می‌کشید، ترسناک‌تر باشد؟ اسکلت‌های بر بام عمارات با سوراخهای خالی که جای پنجره‌ها بود، خیابانهای ویران و دود که در همه اطراف پراکنده بود و بوی سوختگی می‌آمد... و پس از یک حمله هوایی معمولی، اجساد پیرزنان و بچه‌ها بچشم می‌خورد و سپس جنگ بر فراز ما می‌گرفت. بخاطر کارخانه گوشت و کاخ پیش‌آهنگان بود. ما خسته و بی‌توان، به ساحل ولگا عقب نشستیم و آنگاه بسوی دیگر ولگا رفتیم. بیک علت استراتژیک واحد ما را که تقویت شده بود، در شهر نگاه‌نداشتند و آنرا در ناحیه «سرون پوگرومنویه» مستقر ساختند. گردانی که واحد ما بدان ملحق شد، در ۷ میل ونیمی ناحیه مزبور، در کرانه رودخانه، موقعیت دفاعی داشت...

و در کرانه راست چه روی میداد؟ در آینده چه چیز انتظارمان را میکشید؟ چه چیز فقط يك اندیشه داشتیم: چرا به عقب نشینی ادامه می‌دادیم، عقب نشینی و باز هم عقب نشینی؟... می‌خواستیم با صدای بلند فریاد بزنیم: «عقب نشینی کافی است، بس است» کی ما سرانجام، بجای آلمانیان پیشرفت می‌کنیم کی؟

برای اولین بار طی ماههای بسیار طولانی، در قلب خود احساس اندوهی عمیق کردم... نشسته بودم و فکر میکردم و احساس مینمودم گونه‌هایی مرطوب میشود و بغض گلویم را گرفته است. کلاودیا نیز نشسته و رفت بار مینمود و چنانکه کوئی افکار مرا دنبال میکند گفت: «پس از اینجا کجا خواهیم رفت؟ به ادرال؟...» بکه خوردم. احساس کردم که باید اعتراض کنم و نه بر ضد کلاودیا، بلکه بر ضد ضعف و سستی خودم.

بنجوانی که تقریباً شنیده نمیشد، پاسخ داد: «نه، نه! ما... ما بهر حال پیروز خواهیم شد.» و صدای محکم‌تر شد. «ماروسیم، ما مردمان شوروی هستیم.. تاریخ خود را بیاد آر.»

با صدای بی‌آهنگی پاسخ داد: «تاریخ را بیاد می‌آورم.»
«آیا فراموش کرده‌ای که کار ناپلئون بکجا کشید؟ جنگ داخلی را از یاد برده‌ای؟»

آغاز آراه

سخن مرا برید و گفت: «آیا واقعاً خیال میکنی من اینهارا نمیدانم. همه را بلدم. ولی فقط درمغز من است، اما در قلبم...» و در حالی که سرش روی شانه من بود، بگریه افتاد.

نشسته بودیم و احساس ملالت و فلج زدگی می کردیم و شاید یکساعت و شاید فقط چند لحظه ای، بهمان حال ماندیم. اول من خود را جمع و جور کردم. آیا وقت باز کردن رادیو نبود؟ ساعت نگرینم که یکساعت دیواری معمولی بود و از دهکده ای ویران بدستش آورده بودیم تا تماسهای رادیویی خود را بوقت صحیح برقرار سازیم. ساعت ده و سی و پنج دقیقه شب بود. و در تمام باقیمانده زندگی فراموش نمیکنم که چه وقتی بود.

گفتم: «کلاودیا باید مسکو را بگیریم. پنج دقیقه دیر کرده ایم.»

کلاودیا بالحنی بی تفاوت گفت: «رادیو را باز کن و بگذار گوش کنیم که يك سر جوخه اسیر دشمن چه میگوید...»

راست بود که اعلامیه های اخیر، اطلاعات فراوان میداد. لیکن میبایستی بهر حال اخبار را می گرفتیم. زیرا همیشه بامداد، فرمانده گردان میخواست آنها را بداند. ورقه ای کاغذ برداشتم و يك مداد، رادیو را باز کردم و شروع به گرفتن موج مسکو نمودم.

ای مسکو، مسکو، پس کی ما شادی را در صدای تو خواهیم شنید؟ پس کی از بیروزی ما سخن خواهی گفت. پس کی؟
آنگاه ناگهان .. این چیست؟ صدای کیست، صدائی محکم، مفرور و مطمئن در روی موج مسکو..

«کلاودیا، این دیگر چیست؟»

«بنجوا گفت: صدای خودمانی است، يك صدای شوروی است.»
نفهمیدیم که گوینده درباره چه حرف میزند، فقط غرور فاتح را احساس می کردیم. بتدریج کلمات به مغز ما رسوخ مینمود: «کالاچ. کریوو مو کینسکایا.. آبگائرووو... تمام نامهایی که بخوبی میدانستیم نقاطی نزدیک ما، نزدیک ولگا بودند. نقاطی که به خاطرشان جنگیده

و از آنها عقب نشینی کرده بودیم .

به کلاودیا نگاه کردم و مغزم را نوعی مه پوشانده بود. دو باره گوینده ارقامی را ذکر کرد. تعداد سلاحهای گرفته شده زیاد نبود، عظیم بود. گوئی قلبم از حرکت ایستاده است. و آنگاه آخرین کلمات اعلامیه فرارسید: «حمله نیروهای روس ادامه دارد.» و این کلمات را صدائی در کنار ما می گفت و ما نشسته بودیم و نمیدانستیم که درمی و پنج تا پنجاه میل دورتر از ما چه وقایعی روی میدهد .
بیاد رفقایمان که در خواب بودند، افتادیم. باید آنها را بیدار کنیم... اما هر سه نشسته بودند و بهیچان آمده، برادیو مینگریستند صدای گوینده بیدارشان کرده بود .

احساس کردم که گونه هایم دوباره خیس میشود. اما گریه شادی و لذت بود. و از اینکه میگریستم شرمگین نبودم .
از پناهگاه بیرون دویدم که بمردم بگویم چه شنیده ام. قادر بودم که کلمه ای بنویسم. به قرارگاه فرماندهی دویدم. سکندری خوردم و نگهبان ستاد متوقف ساخت و اسم شب را پرسید: در آن حال هیجان گفتم «پیروزی» ..

یکی از ستاد بیرون آمد. مردم از پناهگاه ها بیرون آمدند مرا در میان گرفتند و سؤال پرداختند. لیکن تنها چیزی که تلفظ میتوانستم کرد «پیروزی» بود.

کجا؟ چه روی داده است؟ جمعیتی در اطرافم گرد آمده بودند «آیا هیتلر مرده است؟... آیا سرانجام جبهه دوم را گشودند؟»
«نه، نه، ابدأ» و سرانجام توانستم بگویم، پیروزی در اینجا، نزدیک اینجا، میفهمید، نزدیک ولگا
«کجا؟ چگونه ...»

یک اوپراتور رادیو با اعلامیه نوشته از پناهگاه بیرون دوید و شروع به خواندن آن برای کسانی که گرد آمده بودند، نمود.
«آیا میشوید. آنها بیش از چهل میل پیشرفته اند.»
«سی هزار اسیر ا به به آفرین!»

و من مانند یکدختر کوچک درد دل خود را با گریه بیرون ریختم. از شادی میگریستم. میخواستم همه کشور، همه مردمان را در آغوش گیرم ...

ایمان داشتم که روشنائی بر تاریکی غلبه خواهد کرد. شاید زنده نمی ماندم که آن روز را بینم. زیرا هنوز راه درازی از ولگاتامرزا بود. لیکن دیگران زنده میماندند تا آنرا ببینند. و بهار، بار دیگر برایشان فرامیرسید.

ایمان داشتم که روز، آنروزی که هنوز بسیار دور بود و آنرا روز پیروی مینامیدیم، فرا خواهد رسید ...

دختران سر باز کامومول درباره آینده و خوشبختی بدینگونه میانداشیدند. با وجود مشقاتی که میبایست تحمل می کردند، ایمان داشتند که روز پیروزی خواهد آمد.

اغلب شرایطی را که زنان مغز برای تپچی ما میبایست در آن زندگی و کار کنند، بیاد می آوردم. در جنگ شهر، هیچکس برای آنها پناهگاه و سرپوش نمیساخت، خودشان تنها و با باهم، سنگرمیکندند و رویش سقف نازکی از هرچه بدست می آوردند، مینهادند و ماههای تمام در این سنگرهای تنگ، مانند توده روی هم انباشته ای بر میبردند. اغلب در همانجا که کار میکردند، دفن میشدند.

در اکتبر هنگامیکه دشمن تمام پناهگاههای ستاد را ویران کرد، شرایط کار و زندگی زنان در کرانه راست ولگا دشوارتر شد. آنها زیر حفاظ های خفه، متعفن و تنگ کار میکردند و در هوای آزاد استراحت مینمودند؛ هرچه گیرشان می آمد میخوردند و ماههای تمام آب گرم نمیدیدند.

از هر طرف که به قضیه نگاه کنید، وضع برای زنان مادر جبهه سخت و دشوار بود. لیکن آنها از زیر بار دشوار بهاشانه خالی نکردند و وظایف نظامی خود را تمام و کمال با فداکاری انجام دادند.

۱- در آن زمان عده زیادی تصور میکردند که جنگ با اخراج آلمانیها از شوروی پایان خواهد یافت یافت (توضیح نویسنده).

در لشکر بانیک زن پرستاری بود بنام تامارا شماکوا که او را شخصاً میشناختم. تامارا بواسطه فعالیتهایش در حمل سربازانی که بشدت زخمی بودند از خط آتش، هنگامی که بنظر میرسید بالا آوردن يك انگشت از سطح زمین غیر ممکن بود، مشهور شد.

او چهار دست و پا نزد مجروح میخزید و بعد کنار او دراز میکشید و زخمهایش را میبست. پس از آنکه نوع زخم را میدانست، تصمیم میگرفت که با او چه کند. اگر مجروح چنان بود که نمیشد او را در میدان جنگ گذاشت، دست بکار می شد تا وی را فوراً از میدان خارج کند. برای خارج کردن مردی از میدان جنگ، معمولاً دو مرد بابرانکار لازم است. لیکن تامارا اغلب این کار را بتنهائی انجام میداد. زیر مجروح میخزید و با بکار بردن نیروی تمام عضلات خود، بارزنده ای را که گاهی يك برابر و نیم تا دو برابر وزنش بود، به پشت حمل مینمود. اما هنگامی که مجروح را نمیشد بلند کرد، پتوی خود را روی زمین میگسترده، مجروح را روی آن میفلتاند و دوباره روی چهار دست و پا براه میافتاد و بار سنگین را بدنبال خود میکشید.

تامارا شماکوا، بسی جانها را نجات داد. بسیاری از مردان زنده، زندگی خود را مدیون اویند. سربازانی که از مرگ نجات میافتند، اغلب نام دختری را نیز که نجاتشان داده بود، نمی توانستند بیافت.

اکنون تامارا در بخش توماسک پزشکی است و کار میکند. زنان قهرمان کثیری، مانند تامارا در ارتش شصت و دوم بودند. بیش از هزار زن در ارتش شصت و دوم بگرفتن مدال توفیق یافتند. از جمله آنها ماریا اولیانوا بود که از آغاز تا انتهای دفاع خانه گروه بانیا ولف شرکت داشت. دیگری بنام والیا پاخوموا بیش از صد زخمی را از میدان نبرد خارج کرد. نادیا کولتسوا دوبار مدال پرچم سرخ گرفت و دکتر ماریا اولیا میدوا بیش از هزاران سرباز مجروح را زیر آتش، در مواضع مقدم زخم بندی کرد و بسیاری دیگر از زنان نیز بودند. آیا «لیوباسترنکوا» که هنگام محاصره شدن عمارت ستوان دراگون، زخم دهها سرباز گارد

را بست و بر اثر شدت خونریزی در حالی که پارچه پانسمانی در دستش بود، در کنار يك رفيق زخمی جان سپرد، قهرمان نبود؟
 پزشکان زن را بیاد می آورم که در گردان های طبی لشکرها و در محل های تخلیه مجروحین بوسیله قایقها، در کنار ولگا کار می کردند. هر يك از آنان طی يك شب، زخم صدها نفر را می بستند و بیش از صد زخمی را معالجه می کردند. گاهی اوقات کارکنان پزشکی، در يك نقطه تخلیه طی يك شب دو تاسه هزار زخمی را به آنسوی ولگا می فرستادند. و همه این کارها را زیر بمباران يك نفس و آتش انواع سلاحهای توپخانه دشمن انجام میدادند.

در نیمه دوم اکتبر وضع بحد قابل ملاحظه ای بدتر شد و فاصله میان خط جبهه ولگا با اندازه ای کوتاه گشت، که شورای نظامی ارتش ناگزیر بعضی از واحدها و تأسیسات نظامی را به آنسوی ولگا فرستاد تا از تلفات غیر ضروری اجتناب شود. اولین تصمیم این بود که زنان مخابراتچی به کرایه دیگر ولگا اعزام کردند. فرماندهان ورژسای ستاد فرمان داده شد تا به سربازان زن پیشنهاد کنند که موقتاً به کرایه چپ بروند تا استراحت کنند و چند روز بعد نزد ما بازگردند.

شورای نظامی در ۱۷ اکتبر این تصمیم را گرفت. در بامداد ۱۸ اکتبر يك هیئت نمایندگی از زنان مخابراتچی به ملاقات من آمدند. رئیس هیئت والیاتوکاروا، یکی از اهالی کامیشین بود. وی صراحتاً از من پرسید: «رفیق فرمانده، چرا ما را از شهر خارج می کنید؟ ما میخواهیم در کنار بقیه ارتش بمانیم یا بیرون برویم. چرا میان سربازان زن و مرءبعضی قائل میشوید؟ آیا ما بدتر از مردان کار می کنیم؟ میل میل شما است لیکن ما به آنسوی ولگا نخواهیم رفت...»

این مکالمه در روز ۱۸ اکتبر صورت گرفت که ما به قرارگاه جدیدمان نقل مکان کرده بودیم. بدانها گفتم که در قرارگاه جدید فرماندهی، ما از همه وسائل مخابرات نمیتوانیم استفاده کنیم، زیرا اوضاع واحوال ما را مجبور ساخته است که وسائل مخابراتی کوچکتر را مانند رادیوهای قابل حمل و نقل بکار ببریم. و این تنها دلیلی است که

زنان را بدان واسطه، موقتاً به کرانه دیگر ولگا میفرستیم تا جای کافی برای بکار بردن وسائل سنگینتر مخابرات تهیه بینیم .

نمایندگان زنان موافقت کردند که فرمان شورای نظامی را اجرا کنند، لیکن از من خواستند تا قول شرف بدهم که تا شرایط برای شروع مجدد کارشان آماده شد، آنها را به کرانه راست بازگردانیم .

دختران در ۱۸ اکتبر به آنسوی ولگا رفتند و از ۲ اکتبر، تا کریلف، گوروف، و یا من به کرانه چپ تلفن میکردیم، تلفنچیها ما را بستوه می آوردند. میگفتند: «استراحت کرده ایم کی ما را بشهر باز می گردانید؟» یا می گفتند: «رفیق فرمانده، کی بقول خود وفا خواهید کرد؟»

وما بر سر قول خود ماندیم و در پایان اکتبر، آنها را همراه با وسائل مخابراتی به پناهگاههایی که تهیه دیده بودیم، آوردیم . زنان و دختران فوق العاده خوشحال میشدند.

زنانی که در جبهه داشتیم، بدینگونه بودند.

از ۱۹ نوامبر، رده های ارتش شصت و دوم پس از عقب زدن ارتشهای آلمانی در خط اصلی حمله، بیش از نیم میل عمق نداشت. پشت سر آنها ولگا و برابرشان دشمن بود. در این فاصله، باریکه ای از ویرانه ها قرار داشت که واحدهای ما خود را در آنها محکم کرده بودند.

لشکر لیودنیکوف، در جناح راست، عمده قوای ارتش بود. لشکر لیودنیکوف محاصره شده و آنها را به کرانه ولگا رانده بودند و از ناحیه ای که بیش از یک چهارم میل مربع مساحت نداشت، دفاع میکرد. در جناح چپ، لشکر ۱۲ گارد باریکه ای را در امتداد ساحل رودخانه در اشغال داشت. ستاد ارتش شصت و دوم، در نقطه اتصال لشکرهای ۱۳ گارد و ۲۸۴ پیاده در صد یاردی خط جبهه بود. لیکن قرارگاه فرماندهی من حتی نزدیکتر به خط جبهه بود و در مسیر راه آهن که از مایف کورگان به شرق میرفت قرار داشت و فاصله اش با آلمانیان، با اندازه فاصله چشم از دماغ بود.

گلوله های توپخانه دشمن می توانست جبهه ارتش شصت و دوم

را که در حدود ۱۱ میل طول داشت از هر دو جناح به پیماید و عمق مواضع ما ، بیش از برد مسلسل های دشمن نبود. زندگی در این سرپل باریک ، باقرار داشتن ماما یف کورگان و خاصه تنگهای آب روی آن و تپه شماره ۱۰۷۵ در دست دشمن ، دشوارتر میشد و این هر دو موضع بر شهر مسلط بودند . دشمن از این جاها می توانست هر چه را که از شرق به ولگا نزدیک می شد ، ببیند و بدین طریق مهمات ، ملزومات و آذوقه ای که بشهر می آمد ، هدف توپخانه دشمن بود .

البته ما نمی توانستیم باین وضع رضا بدهیم و ارتش دو وظیفه مهم برای خود در نظر گرفت : پیوند با لشکر لیودنیکوف از راه درهم شکستن نیروهای دشمن که بولگا رسیده بودند و اشغال ماما یف کورگان و تپه ۱۰۷۵ تا با وسعت دادن سرپل ارتش به تقریباً سه میل ، دشمن را بتوانیم از دیدگاههایش محروم سازیم . آلمانیان از این دیدگاهها مراقب واحدهای ما و هر چیزی که بولگا نزدیک می شد ، بودند .

برای انجام این وظایف به سربازو مهمات و تانک نیازمند بودیم . باید در اینجا خاطر نشان سازم که ارتش شصت و دوم ، پیوسته از نظر سرباز و تانک کمبود داشت ، در روزهای دشوارترین نبردهای شهر ، هیچ چیز را از ما دریغ نمی داشتند ، گویانکه همیشه امکان نداشت آنچه را که نیاز داشتیم از ولگا بگذاریم . لیکن اکنون که آلمانیان محاصره شده بودند ، از جیره های ماکاسته بودند : نه بجا سرباز میدادند و نه تانک و فقط مقادیر محدودی گلوله توپ ، بمب های خمپاره و مهمات مربوط به سلاحهای کوچک دریافت می داشتیم .

البته این سیاست به لحاظ صرفه عمومی جنگ درست بود ، لیکن صرفه جوئی مزبور از نظر ارتش شصت و دوم که از هر طرف روابطش قطع بود ، و هر سربازی با تمام قلب و روح می خواست که سرپلش را وسعت دهد تا آزادانه تر نفس بکشد ، سنگدلی غیرموجهی می نمود .

اما برای آنکه درجا نزنیم ، می بایست تمام منابع خود را تجهیز کنیم و واحدهایمان را بطور عمده با سربازان مجروحی که

دوران نفاخت را می گذرانند و سخت می کوشیدند که به واحدهای خود و شهر خویش باز گردند، پر کنیم. شهرت ارتش شصت و دوم در همه اکناف پراکنده بود و مانند مغناطیسی، جنگ آوران آزموده اش را بسوی خود می کشید.

تا جایی که مسئله مربوط بدریافت مهمات و نیروهای تقویتی تانک بود، فقط خوابش را میدیدیم. عبور دادن محمولات از ولگا مانند سابق بسیار دشوار بود. دوران شناور بودن یخها در روی ولگا، از ۱۲ نوامبر تا ۱۷ دسامبر ادامه یافت. روزهای متمادی حتی یک قایق زرهی و یا بخاری نتوانسته بود از رودخانه بگذرد. سطور زیر خلاصه ای از گزارشهای ارتش شصت و دوم به ستاد جبهه است:

۱۴ نوامبر - امروزاً کشتی نیامد. طرح تحویل محمولات مدت سه روز به تعویق افتاده است. نیروهای کمکی مورد نظر، از ولگا عبور داده نشده و واحدهای ما احساس کمبود شدید مهمات و جیره می کنند. قایق هایی که از تومارک حرکت کرده بودند، نتوانستند از ولگا بگذرند و باز گشتند. یخهای متحرک، ارتباطات با کرانه چپ را کاملاً قطع کرده است.

۲۷ نوامبر - کانال ولگا در شرق جزایر گولودنی و ساریینسکی، بر اثر یخ ضخیم کاملاً بند آمده و در نتیجه گذرگاه قایق ها در تومارک، غیر قابل استفاده شده و حتی یک قایق زرهی و یا بخاری وارد کرانه راست نشده است. مهمات هیچ تحویل نشده و هیچ مجروح تخلیه نگردیده است ...

۱۰ دسامبر - یخهای شناور پیوسته روی ولگا جریان دارد. حرکت قایق ها از میان یخ با دشواری های عظیم روبرو است. طی روز، ۲۰ تن مهمات و ۲۷ تن آذوقه به کرانه راست حمل شد.

بر اثر این اوضاع، فرمانده جبهه ترتیب ارسال مهمات و مخصوصاً غذا را از ولگا بوسیله هواپیما های پی - او - ۲ داد. اما هواپیماها نمیتوانستند کار چندانی انجام دهند. زیرا بسته ها را می بایست در باریکه ای که عرضش صد یارد بود فروریزند. ناچیزترین اشتباه

آغار راه

در حساب، موجب می‌شد که بسته یا درون ولگا یا پشت سر خطوط دشمن فرود آید.

از مقدار مهمات و غذا هر روز کاسته می‌شد و جریان یخهای شناور، همواره ادامه می‌یافت و نظر می‌رسید که پایانی نخواهد داشت. تخته یخهای شناور، روی هم انباشته شده و مواجی پدید آوردند و غرغر لاهنجاری می‌کردند که بدن مأمور مور می‌شد و ستون فقراتمان را به لرزه می‌آورد، چنانکه گوئی مهره‌های پشت ما رااره می‌کنند.

سرانجام در حدود ساعت ۴ بعد از ظهر ۱۶ دسامبر، توجه عموم به صدای خارق‌العاده تخته‌های شناور یخ خردشونده، در نزدیکی ساحل جلب شد. در این هنگام اعضای شورای نظامی در پناهگاهی که آنرا ناهار خوری کرده بودند، غذا صرف می‌نمودند. همه با شنیدن این صدای غیرعادی، از پناهگاه بیرون دویدیم و توده عظیمی از یخ را دیدیم که از پشت جزیره زایتفسکی پائین می‌آید. این توده عظیم که همه چیز را در راه خود خرد می‌کرد، تخته‌های بزرگ و کوچک یخ را یکسان می‌شکست و خرد و خمیر می‌نمود و کنده‌های چوبی را که در یخ منجمد شده بود، مانند چوب کبریت می‌شکست. منظره شکست انگیزی بود. از سرعت حرکت این توده یخ در تمام عرض ولگا کاسته می‌شد و ما با هیچ‌جانی عظیم، در انتظار بودیم که به بینیم آیا یخ متوقف می‌شود یا نه. آیا يك پل واقعی روی ولگا خواهیم داشت یا مانند پیش، قایق‌هایمان روی ولگا کار خواهند کرد و شیون‌هایی از ولگا بر می‌خاست و امتدادهای مردانی را که در یخ مدفون و یا خرد می‌شدند، می‌شنیدیم ...

آنکاه در میان شادی وصف ناپذیر همه، توده سنگین یخ در برابر پناهگاه ما متوقف شد. و ما به دشواری باور داشتیم که این امر روی داده است.

بیدرننگ به افسران قسمت مهندسی تلفن کردم و دستور دادم که دو یا سه گروه از مردان را با فلاپهای قایق و طناب آماده سازند و به کرانه چپ ولگا بفرستند. این گروهها وظیفه ساده عبور از یخ تا به آنسوی ولگا و سپس

حماسه نبرد استالینگراد

بازگشت باین سو را برعهده داشتند. همه ناشکیبا بودند. هر کسی چند بار به کرانه ولگارفت تا مگر صدائی که از یخ متحرک برمیخیزد، بشنود.

در ساعت ۹ بعد از ظهر اولین دسته حفاران که از هر دو سو بنحو موفقیت آمیزی از یخ گذشته بودند، بازگشتند همه احساس می کردند که باری از دوششان برداشته شده است. دوباره با بقیه جهان پیوند یافته بودیم!

روز دیگر که ۱۷ دسامبر بود در گزارش ما به ستاد جبهه این یادداشت تکمیلی ظاهر شد: «در بامداد روز ۱۷ دسامبر، ردیف هائی از تیر روی یخ ولگا، برای کسانی که پیاده می گذرند، گذاشته شد.»

وضع دشوار کنار ولگا، مانع شده بود تا وظایفی را که در برابر ارتش بود انجام دهیم. با این حال تقریباً هر روز و با استفاده از هر فرصت مناسب و یا هر لغزش دشمن، به آن حمله ور می شدیم و زمین خود را یارد به یارد پس می گرفتیم.

لیکن نتوانستیم دشمن را که در ناحیه کارخانه بار دیکادی به ولگا رسیده بود، تنها با حملات هنگهای پیاده خود بشکنیم. زیرا نه تانک داشتیم نه نیروی احتیاط.

چه باید می کردیم؟ چگونه می توانستیم به لشکر لیودنیکوف کمک کنیم؟

توپخانه ای که در کرانه چپ ولگا مستقر ساخته بودیم، بکمک ما آمد. برای بکار بردن این توپخانه، نمی بایستی مهمات را از ولگا بگذاریم. تصمیم گرفتیم دشمن را با آتش توپخانه قلع و قمع کنیم. لیکن انجام این کار نیز حاوی دشواری های غلبه ناپذیری بنظر می رسید؛ به سازمان دادن آتش مطلقاً دقیقی، روی هر موضع دشمن نیازمند بودیم. به تیراندازان ما هر توپخانه و خمپاره اندازان ممتاز، احتیاج داشتیم. چنین تیراندازانی داشتیم، لیکن تصحیح آتش از کرانه راست دشوار بود.

آغاز راه

ارتباطات تلفنی پیوسته بر اثر ریخ قطع می شد و ارتباطات رادیوئی ضعیف و غیر قابل اعتماد بود. با مطالعه همه این عوامل، شیوه زیر را برای تبه کردن دشمنی که بولگا رخنه کرده بود تنظیم کردیم و بموقع اجرا گذاشتیم:

منطقه اشغالی دشمن را از شمال و جنوب و از ولگا تا دورترین نقطه جبهه، مشخص کردیم و علامت هائی گذاشتیم که از کرانه چپ کاملاً مشهود بود. بدین طریق يك دالان ۶۵۰ تا ۸۵۰ یاردی که آلمانیان در اشغال داشتند معلوم گردید. توپچی های ما که این دالان را بوضوح میدیدند، می توانستند بدقت، روی مواضع آتش دشمن شلیک کنند.

مأمورین مراقبت ما در کرانه راست، مواظب تیر اندازی خودیها بودند. هدفها را می پائیدند، آنها را نشان می دادند و اشتباهات توپچی ها را معین می ساختند. و همه این اطلاعات به دیدگاههای توپخانه مخابره می شد و سپس به اطلاع مواضع آتش میرسید.

واحدهای کوچک پیاده لیودنیکوف و گورشینی که مراقب آتش نابود کننده توپخانه ما بودند، تا فاصله پرتاب نارنجك به دشمن نزدیک می شدند. هنگامیکه آژیر خفیفی داده می شد، توپخانه ما شلیک را قطع میکرد و واحدهای پیاده که اکثراً گروههای حمله بودند، با پرتاب های کم فاصله نارنجك، هجوم می کردند و دشمن را در آشیانه های مسلسل و زیر زمینها گرفتار می ساختند.

با این نوع عملیات، شروع به پیشرفت کردیم، نبردی طولانی و لجاجت جانه بود. برای آنکه نوع این جنگ را نشان دهیم، چکیده ای از گزارشهای ارتش را نقل می کنم:

۲۱ دسامبر - لشکر لیودنیکوف از ساعت ۵ بامداد حمله خود را در جهت جنوب غربی ادامه داد. علیرغم مقاومت پرتوان دشمن، واحدهای ما چهار ساختمان را اشغال کردند و در جناح راست بین ۱۰۰ تا ۱۵۰ یارد پیش رفتند و حملات متقابل دشمن دفع شد، پنج مسلسل سنگین و دو نفر از اسرای هنگ پیاده ۵۷۸ لشکر ۳۰۳ را گرفتیم.

حماسه نبرد استالینگراد

لشکر گورشینی از ساعت ۵ بامداد از جهت شمال غربی حمله میکند. این لشکر باغلبه بر مقاومت شدید دشمن، پادگانهای جداگانه آنرا محاصره و قلع و قمع نمود.

واحدهای لشکر گورشینی پس از نبردهای تن به تن، با یکار بردن دامنه دارنارنچک دستی، یک پست تقویت برق را که دشمن به آشیانه مسلسل تبدیل کرده بود، تصرف کردند. یک عمارت، ۶ پناهگاه و دو برجک آتش اشغال گردید و جنگ ادامه دارد. دشمن میکوشد تا وضع خود را اعاده دهد و عملیات متقابل میپردازد که با موفقیت دفع میشود.

تجهیزاتی که از دشمن گرفته شد عبارت است از: سه مسلسل سنگین، ۶ مسلسل دستی، ۲۵ تفنگ، ۳۸۰ خمپاره، و ۴ برجک آتش ویران گردید. دشمن در پناهگاههایی که اشغال شد، ۴۰ کشته برجای گذاشت...

۱۳ دسامبر - لشکر لیودنیکوف حمله خود را در جهت جنوب غربی ادامه داد. دشمن به شدت مقاومت می کند و دو بار با نیروئی برابر دو گروهان، به حمله متقابل پرداخت. ولی متحمل تلفات سنگینی شد و حملات آن دفع گردید.

دو عمارت اشغال شد که در یکی از آنها دشمن ۳۰ کشته در پشت سر خود گذاشت. سایر گروه های حمله، به یورش خود برای گرفتن عمارت راست گوشه کرانه ولگا، ادامه میدهند.

لشکر گورشینی به حمله خود در جهت شمال شرقی ادامه میدهد، علیرغم مقاومت پرتوان دشمن، واحدهای ما آهسته پیش میروند. ارتباط مستقیم با لشکر لیودنیکوف برقرار شده است.

این پیروزی در یک نبرد سخت بر ضد دشمن و ولگا بدست آمد. در روز بعد که ۲۴ دسامبر بود، با فرمان ستاد کل، لشکرهای سولوگوب، سمخوتوروف و ژولودف و دو تیپ پیاده که همه آنها در جنگ یک نفس از رفق رفته بودند، به قسمت احتیاط منتقل شدند و برای تجدید سازمان بمقرب جبهه اعزام گشتند.

به عنوان يك اصل، فرماندهان لشکرها، تیپها و حتی هنگها پیش از حرکت به آنسوی ولگا به قرارگاه فرماندهی می آمدند تا به تبعیت از يك عادت روسی، خداحافظی کنند.

جداشدن از دوستان، خاصه از کسانی که در کنارشان جنگیده-اید، به شدت دشوار است. در حالی که بدرود می گفتیم، فکرمان متوجه وقایع گذشته و آنچه از سر گذرانده و در هر بپردی و در برابر هر حمله متقابلی دوام آورده بودیم، بود.

عزیمت فرماندهان از ارتش، که باتفاق آنها بسی روزهای دشوار را گذرانندیم، خاطرات تلخ فراوانی را بیاد آورد. هنگامی که یکی از فرماندهان الوداع میگفتم، بدیده اندیشه واحدهای او را میدیدم که نیرومند، دلور، مصمم و مغرور از وظیفه خطرناکی که به آنها واگذار شده است، بشهر درآمده اند. تابکرانه ولگا وارد میشدند به جنگ میرفتند.

شورای نظامی هر روز یا دقیقتر هر ساعت، گزارشی از تعداد مجروحینی که از ولگا حمل میشدند و از واحدهای آنها دریافت میداشت، تابدانیم ارتش چه اندازه سرباز، مسلسل چی، توپچی، و خمپاره انداز، سرنشین تانک و مخابراتچی، از دست داده است. تمام مدت از تعداد نفرات ارتش بر اثر تلفات سنگین، کاسته میشد، لیکن این امر بدان معنی نبود که کارآئی نظامی آن نیز تقلیل مییافت. در حقیقت روحیه ارتش نیرومندتر شده و پس از دفع هر حمله دشمن ایمان سربازان ما به قدرت اسلحه شان افزایش مییافت.

مادر جنگک با دشمن تجربه اندوختیم و چنین تجربه ای اگر بتوانم بگویم، جبران تلفات انسانی ما را میکرد. بدیهی است که از دست دادن سربازان تلخ است. لیکن جنگک، جنگک است.

از اینروست که تکرار میکنم، جدائی و مفارقت از فرماندهان و کارکنان سیاسی که آنها را بدرقه می کردم، دشوار بود. در روزهایی که تمام جبهه زیر فشار قرار داشت و خاصه هنگامی که متحمل شکست های محدود میشدیم، هنگامی که برای هر مرد، هر سانتیمتر خاک ارزش

خاصی داشت ، گوش دادن به گزارشهای فرماندهان و کارکنان سیاسی که چگونه يك دسته از عمارات و حتی خانه‌هایی که برای دفاع ما اهمیت داشت بدست دشمن افتاده ، دشوار بود. گاهی بنظر میرسید فرما ندهی که گزارش میدهد، جنگ را خوب اداره نکرده ، دچار اشتباهی شده و از همه امکانات خود استفاده نکرده است . گاهی اوقات چنان گزارشها و مکالماتی به فریاد کشیدن میانجامید . آنگاه اندکی بعد، روشن میشد که فرمانده و همه واحد او، کار بیشتری نمیتوانستند کرد و فی الواقع بدون تحریک و تشویق و فشار، کار عظیمی انجام داده‌اند .

لشکر سولوگوب را بخاطر می‌آورم که قبل از گذشتن آلمانیان از رود دن، در کنار رودخانه چیر جنگ با آنها را آغاز کرد. لشکر سولوگوب که در آن زمان بعنوان قسمتی از ارتش شصت و چهارم می‌جنگید يك يورش سپاه ۵۱ را که یاولوس بجننگ بر ضد جناح و عقب ارتش شصت و دوم افکنده بود، دفع کرد .

لشکر سولوگوب در کرانه دن نیز که در یکی از نبردها ، فرمانده آن ایوان پتروویچ سولوگوب ، بمرگ قهرمانانه در گذشت ، شجاعانه جنگید .

هنوز میتوانم این فرمانده بلند قامت و باریک اندام ، يك فرزند واقعی مردم شوروی ، مردی را که در برابر گلوله‌های آلمانی سرش را خم نمی‌آورد، ببینم . پایان ژوئیه ۱۹۴۲ را بیاد می‌آورم . یکروز گرم و آفتابی بود. سولوگوب و من بر فراز تپه ۱۱۶۹ ، در شمال ریچکوفسکی، در کرانه راست دن بودیم. به لشکر تعلیماتی میدادم . ناگهان دشمن که میبایست ما را دیده باشد، با توپهای ۱۵۹ میلیمتری روی تپه آتش گشود . فاصله میان گلوله‌هایی که میترکید ، کاهش مییافت و انفجارها بجا نزدیکتر میشد. اکنون دیگر گلوله‌ها بوضوح درست در لوك تپه منفجر میگرددید . آنگاه به ایوان پتروویچ پیشنهاد کردم که به ستاد بازگردد. لیکن به من نگریست و گفت :

« شما چه میکنید ؛ آیا واقعا میتوانم از این تپه قبل از شما

عقب نشینی کنم. »

اورا مطمئن ساختم و گفتم عقب نشینی نیست، بلکه بازگشت از يك اکتشاف به واحدهایمان است تا بتوانیم آنها را به جلو رهبری کنیم .

پائین رفتن از سرایشب تپه که مانند روی میز صاف بود، زیر آتش سنگین دشمن، کار دلپذیری نبود. لیکن من که قامت بلند سولوگوب را می پائیدم، نتوانستم گامهای بی شتاب و هماهنگ او را که بجلو میرفت تعمیم نکنم.

يك افسر ستاد لشکر که با وی بود، بر اثر گلوله ای که کنارشان ترکید، زخم برداشت، سولوگوب آرام نزد او رفت، بازویش را گرفت و با اتفاق شروع به پائین رفتن از تپه کردند. در يك آبرو به آنان بر خوردم که سولوگوب زخم افسر را می بست و دیدم که چگونه شیوه آرام و مطمئن فرمانده لشکر، تأثیر مشهودی بر افسر زخمی گذاشته است. مردانی که بر لشکر ۱۱۲ فرماندهی میکردند، بدینگونه بودند. در سرهنگ سولوگوب نیروی يك فرمانده و رهبر را میتوانستید احساس کنید .

تماس بعدی من با لشکر ۱۱۲ در ۱۲ سپتامبر، در کرانه ولگا بود. در این هنگام لشکر تحت فرماندهی سرهنگ پرمولکین قرار داشت. لشکر در شهر، از مامایف گورگان تا آبروی ویشنوایا، در کارخانه تراکتور و در دیگر جاهائی که دشمن در شرف حمله بما بود، مانور میکرد. لشکر در صد و چندمین نبرد خود، که از جمله آنها ده نبرد در سر راه پیشرفت اصلی دشمن بود، شرکت داشت.

لشکر ۱۱۲ خاصه در مانور که افتخارش مربوط به فرمانده و ستادش است، تخصص داشت. لشکر ۱۱۲ هرگز دست پائین را نداشت و دلیرانه حملات دشمن را که از نظر تعداد تفوق داشت، عقب زد.

بالشکر سمخوتوروف از هنگامی که ماه مه ۱۹۴۲، در اولین ارتش احتیاط بودم و هنوز در حال تشکیل شدن بود، تماس پیدا کردم. از آن زمان نیز ژنرال فتودوریکاندرویچ سمخوتوروف را شناختم. سمخوتوروف طی مانورهای تاکتیکی که در ناحیه نولا بموقع اجرا

حماسه نبرد استالینگراد

گذاشتیم، اطلاعات خود را از جنگ جدید، تیزی اندیشه و لیاقت خویش را در انجام بموقع هر کاری نشان داد.

باین لشکر پس از ورود به استالینگراد، وظیفه دفاع از مساکن کراسنی او کتیا بروا گذارشد. مانورهای لشکر اندک شمار بود، لیکن دهها حمله نیروهای دشمن را که بارها بزرگتر از آن بود، دفع نمود. سربازان این لشکر با پیروی از سرمشق فرماندهان و کارکنان سیاسی خود، هرگز بعقب خویش تنگریستند. اگر آلمانیان دو یا سه خیابان را در يك هفته میگرفتند، این کار را به بهای تلفات سنگین انجام میدادند.

آلمانیان در این بخش، تنها با انباشتن پناهگاهها و سنگرها از کشته‌های خود پیش میرفتند. سمخوتوروف حتی در سخت‌ترین جنگها نیز کوچکترین نشانه بزدلی و پیریشانی از خود نشان نداد. امروز نیز میتوانم صدای آرام و موزون او را بشنوم. در روزهایی که صدها بمب افکن و بمب افکن شیرجه رو بر فراز این لشکر بودند، هنگامی که هزاران گلوله توپ در بخش دفاعی واحدهای آن منفجر میشد و جز صدای ترکیدن بمب و گلوله‌های توپ چیزی بگوش نمیرسید و موقعی که در يك مکالمه تلفنی با او میتوانستید سوت بمب افکن‌های شیرجه روی آلمانی را بشنوید، بنظر میرسید سمخوتوروف حتی آرام‌تر بود، و کار سازمانی خود را فقط چند صد یارد دورتر از خط آتش انجام میداد.

این لشکر فرماندهی سمخوتوروف نامرگ جنگید و لشکرها و هنگهای آلمانی را خرد کرد و عقب نشینی نمود و هنگامی شهر را ترك گفت که دشمن محاصره شده بود و دیگر حمله نمی‌آورد و دفاع میکرد.

من همچنین با ژنرال ویکتور گریگورویچ ژولودف وداع کردم. لشکر ۳۷ پیاده گارد او کمتر از دیگران در شهر ماند، لیکن افتخار کمتری کسب نکرد.

دشمن لشکر ژولودف را شکافت و کارخانه باریکادی را گرفت، ولی برای این شکاف، چنان بهای سنگینی پرداخت و باندازه‌ای سرباز

و ملزومات از دست داد که نتوانست حمله را بیشتر توسعه دهد. يك يا دولشکر نبود، بلکه پنج لشکر تمام دشمن، مشتمل بر دولشکر زرهی، صفوف هنگهای لشکر ۳۷ گارد را شکافتند و به کارخانه باریکادی رسیدند.

بیاد دارم که دو ژولودف، همراه با معاون خود صبح زود چهارم اکتبر به قرارگاه فرماندهی ارتش آمدند. آنها هنگام عبور از ولگا با قایق، زیر آتش سنگین توپخانه و خمپاره انداز قرار گرفته بودند. گوروف، کریلف و من از او استقبال کردیم. ماهرانه یکجا بودیم. زیرا اطاق، جداگانه نداشتیم. هنگامی که ژولودف وارد شد، سرش به بالای درگاه خورد. ژاکت خن کوماندوها را بتن داشت. قامت نیرومند و کشیده او، از مردی سخن میگفت که برای جنگ در فضای باز با جای نامحدود برای مانور، زائیده شده است.

پس از آنکه دفاع از راههای وصول به کارخانه تراکتور، به ژولودف واگذار شد، شروع به سؤال از هر يك از ما کرد و میکوشید که بفهمد جنگ شهر چگونه است. ما کوشیدیم که خصوصیات این نوع از جنگ را تا جایی که بر ایمان ممکن بود، بتفصیل شرح و توضیح دهیم، هنگامی که کریلف بوی گفت: قرارگاه فرماندهی لشکر ۳۷ در کرانه ولگا آماده است و چندان از کارخانه باریکادی دور نیست، ژولودف مصرانه درخواست کرد تا قرارگاه فرماندهی به ناحیه استادیوم، واقع در منطقه مساکن کارخانه تراکتور منتقل شود.

بوی گفتم: «نمیتوانیم این کار را انجام دهیم. زیرا ناحیه استادیوم زیر آتش توپخانه و خمپاره انداز است و ما حق نداریم جان يك فرمانده لشکر را به مخاطره اندازیم.»

او پس از خوردن صبحانه عجولانه‌ای با ما، در حالیکه دشمن شروع به بمباران و تیراندازی قبل از حمله نموده بود، رفت.

هنگامیکه ژنرال ژولودف بر اثر اصابت يك بمب آلمانی بقرارگاه فرماندهی در پناهگاه خود مدفون شد، دسته نجات بكمك او رفت. پس از آنکه بمن گزارش دادند، هوا بداخل پناهگاه میرود

و آدمهای درون آن هنوز زنده‌اند دستور دادم همه را بقرارگاه فرماندهی ارتش بیاورند .

یکساعت و نیم بعد مردی که از گرد و خاک و عرق پوشیده شده بود، بشورای نظامی آمد، بزحمت می‌توانست راه برود . او ژنرال ژولودف بود . بنظر میرسید کوتاه شده است .
ژولودف گزارش داد :

«رفقای شورای نظامی، لشکر ۳۷ گارد عقب نشسته است، هرچه از آن باقیمانده ، قهرمانانه بجنگ ادامه میدهد ..»

ژولودف پس از گفتن این سخنان، روی يك صندلی که از خاک درست شده بود، نشست و صورت خود را در دستهایش پوشاند . هیچ کلمه‌ای لازم نبود که بمانگوید برای این مرد پولادین چه میگردد .

در ۲۴ سپتامبر واحد های لشکر ۳۹ گارد کوریف که در صحنه کارخانه کراسنی اوکتیابر مشغول عملیات بودند، یورش به کارگاه‌ها را که آلمانیان در آن قرار داشتند آغاز کردند .

گروههای حمله تانک‌ها غروب ، کارگاههای اندازه گیری، طبقه بندی ، و کارگاههای ماشین را از دشمن پاک کردند و سپس بحوالی غربی کارخانه رسیدند و بدین طریق آلمانیانی را که در کارخانه مانده بودند ، محاصره کردند . دشمن دست به مقاومت خارق‌العاده‌ای زد و نمیخواست از کارخانه بسوی شرق بطرف خانه های ویران فضای باز عقب بنشیند .

کاردها طی شب ۲۴ دسامبر، پس از يك آرامش کوتاه ، حمله بکارخانه را ادامه دادند .

جنگ تن به تن و جنگ نزدیک با نارنجک دستی تا با تعداد ادامه یافت .

آلمانیان در جنگ نزدیک ، یارای مقاومت در برابر سرعت عمل مدبرانه و فشار گروههای حمله ما را نداشتند و با فرارسیدن با تعداد کارخانه کاملاً پاک شد .

آلمانیان تنها در عمارت اداره مرکزی ، که آنرا تبدیل بیک

آغاز راه

نقطه دفاعی نیرومند ساخته بودند، بجزنگ ادامه میدادند، لیکن چند روز بعد محاصره شدند و گروههای حمله اشکر ۴۵ سولو کوف، آنها را قلع و قمع نمود.

اکنون که ارتش بالشکر لیودنیکوف پیوند یافته بود و کارخانه کراسنی او کتیا بررا اشغال نموده و ولگا پشت سرش منجمد و آرام شده بود، آزادتر میتوانست مانور کند و طرح حملات قطعی تری را بر دشمن بریزد.

برای جانشینی واحدهائیکه بقوای احتیاط ستاد کل رفتند، اندکی نیروی تقویتی برای مافرستادند که مشتمل بر یک واحد اداری و تعدادی از واحدهای کوچک با نیروی آتش قوی بود. اینان برای عملیات تهاجمی مناسب نبودند، لیکن در دفاع خوب بودند. در آغاز کار واحد های مزبور را در جزایر ولگا - سیورنی، زایتفسکی و گولودنی قرار دادیم و آنگاه، آنها بعضی از واحدهای لیودنیکوف و رودیمتسف را از مأموریت خلاص کردند.

باین واحدها وظیفه جلوگیری از رسیدن دشمن بولگا - اگر میکوشید که محاصره را در سمت مشرق از روی رودخانه بشکند - واگذار شد.

شورای نظامی ارتش، اکنون تصمیم گرفت که مامایف گورگان را بگیرد و آنرا استوار نگاهدارد و سپس نیروهای قوی، برای گرفتن تپه ۱۰۷۵ بفرستد و بدین طریق، رابطه قسمتهای دشمن را که در شهر بودند با آنهائیکه در مساکن کارگران استقرار داشتند، قطع کند تا بعد واحد به واحد، قلع و قمعشان کند.

ارتش برای گرفتن مامایف گورگان میتواند روی لشکر باتیوک و برای حمله به تپه ۱۰۷۵ بلشکرهای سولو کوف، گوریف و تیمپ تفنگداران دریائی شتریکول تکیه کند.

لشکر گورشینی به مساکن باریکادی حمله میکرد و میبایست به حمله از شمال پوشش بدهد.

لشکر رودیمتسف، با عملیات فعال در منطقه مرکزی شهر، جناح